

# دکتر جیم اشپیگل، فلسفه دین، جلسه ۱۴

## خداباوری و علم

جیم اشپیگل و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۱۴، خداباوری و علم است.

یکی از سوالات بحث‌برانگیز زمان ما مربوط به رابطه بین علم و دین است.

آیا علم تهدیدی برای دین است؟ آیا می‌توان باورهای دینی را با دانش علمی آشتی داد؟ همانطور که در مورد خداناباوران جدید اشاره کردیم، این یکی از استدلال‌های اصلی آنهاست: اینکه به نوعی باور خداباورانه یا هر نوع جهت‌گیری مذهبی با علم در تضاد است و فردی که واقعاً منطقی و متفکر دقیقی است، از باور دینی، هر نوع تعهد ایمانی در مورد قلمرو معنوی، اجتناب می‌کند و فقط به یک جهان مادی و فقط به دستاوردهای علم برای دستیابی به هر دانشی که داریم، اعتقاد دارد. بنابراین، بیایید به این سوال نگاه کنیم. آیا علم تهدیدی برای دین، به ویژه خداباوری، است؟ آیا می‌توان باورهای دینی را با دانش علمی آشتی داد؟ اکنون، چند دیدگاه مشکل‌ساز وجود دارد که می‌توانیم از ابتدا به آنها اشاره کنیم.

ما قبلاً در مورد علم‌گرایی یا پوزیتیویسم صحبت کرده‌ایم، دیدگاهی که می‌گوید تمام دانش باید از طریق علم حاصل شود یا اینکه تمام دانش، اگر دانش باشد، باید حداقل از نظر علمی قابل تأیید یا اثبات باشد. اگر ادعایی را نتوان از نظر علمی، یعنی از طریق آزمایش تجربی، اثبات کرد، پس اصلاً نمی‌توان آن را اثبات کرد. این علم‌گرایی یا پوزیتیویسم است.

ما قبلاً اشاره کردیم که خود این دیدگاه مشکل‌ساز است زیرا خواسته‌های خودش را برآورده نمی‌کند. این دیدگاه خود را نقض می‌کند. شما نمی‌توانید از علم‌گرایی را به صورت علمی اثبات کنید.

این چیزی نیست که بتوان آن را به صورت تجربی تأیید کرد، بنابراین الزام خودش را هم برآورده نمی‌کند. دومین دیدگاه مشکل‌ساز، ذهنیت خدای شکاف‌ها است، این دیدگاه که دین قصد دارد آنچه را که علم نمی‌تواند توضیح دهد، توضیح دهد. الهیات شکاف‌هایی را که پس از توضیح علمی باقی می‌مانند، پر می‌کند.

یک مشکل عمده در این رویکرد این است که فرض می‌کند چیزی نمی‌تواند هم توضیح علمی و هم توضیح الهیاتی داشته باشد. بنابراین، بیایید به برخی از مدل‌های علم و الهیات نگاهی بیندازیم. چگونه باید رابطه بین علم و الهیات را تصور کنیم؟ در اینجا سه مدل وجود دارد که می‌توان در متن این بحث یافت.

یکی از تضاد است که می‌گوید علم و دین ذاتاً با یکدیگر در تضاد هستند و فرد باید بین علم یا دینداری یکی را انتخاب کند. شما نمی‌توانید هر دو باشید. نوعی تضاد ذاتی در اینجا وجود دارد.

در دفاع از این ایده، مردم اغلب به وقایع خاصی در تاریخ علم استناد می‌کنند که در آن‌ها بین دین و علم یا کلیسا و علم، مانند مناقشه گالیله، اختلاف وجود داشته است. اختلاف در اوایل دوران مدرن بر سر اینکه آیا زمین واقعاً حرکت می‌کند و به دور خورشید می‌چرخد یا خیر، در مقابل اینکه خورشید و سایر سیارات به دور زمین می‌چرخند. طرفداران نظریه زمین‌مرکزی در مقابل طرفداران نظریه خورشیدمرکزی و کسانی که در کلیسا طرفدار دین بودند، از دیدگاه زمین‌مرکزی حمایت می‌کردند.

در همین حال، ایده کوپرنیکی که گالیله از آن دفاع می‌کرد، دیدگاهی بود که دیدگاه زمین‌مرکزی را به چالش کشید و علم پیروز شد. گالیله و طرفداران خورشیدمرکزی حق داشتند و این نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم در

این موارد به کلیسا یا الهیات اعتماد کنیم. یا در مورد داروینیسیم و ظهور نظریه تکامل در قرن نوزدهم، این اغلب به عنوان یک درس تاریخی مهم ذکر می‌شود که در اینجا یک تضاد اساسی وجود دارد.

نه تنها تضاد وجود دارد، بلکه حداقل برای کسانی که در جناح شکاک مذهبی هستند، هر زمان که چنین تضادی وجود دارد، همیشه باید علم را انتخاب کنید. همچنین کسانی هستند که اهل ایمان هستند و این تضاد را تأیید می‌کنند، اما می‌گویند که ما همیشه باید دین یا الهیات را به جای علم انتخاب کنیم. اما آیا در این سوال تضاد ذاتی وجود دارد، و این تضاد تا چه حد است که الهیات و علم گاهی اوقات با هم تضاد دارند؟

صرفاً به این دلیل که نظریه‌های علمی گاهی با تعهدات الهیاتی در تضاد هستند، از این نتیجه گرفته نمی‌شود که حقیقت جهان با حقیقت کتاب مقدس در تضاد است. در هر دو مورد، ما در تلاش برای تفسیر مجموعه‌ای از داده‌ها هستیم و انواع نظریه‌ها را ابداع می‌کنیم، گاهی علمی، گاهی الهیاتی. و اگر نظریه‌های ما گاهی اوقات با هم در تضاد باشند، لزوماً به این معنی نیست که بین جهان، نحوه وجود جهان و آنچه کتاب مقدس در واقع آموزش می‌دهد، تضادی وجود دارد.

کمی بعد بیشتر در این مورد صحبت خواهیم کرد. مدل دیگر برای بررسی رابطه بین علم و الهیات چیزی است که می‌توان آن را تز استقلال نامید، که می‌گوید علم و الهیات به دو قلمرو جداگانه مربوط می‌شوند. علم به بررسی نظم طبیعی می‌پردازد و الهیات به ماوراءالطبیعه، قلمرو معنوی و قلمرو اخلاقی می‌پردازد، بنابراین آنها هرگز نمی‌توانند در تضاد قرار گیرند.

استیون جی گولد، دیرینه‌شناس با سابقه در هاروارد، نسخه‌ای از این ایده، یعنی ایده‌ی «ماژستریا غیرمتداخل» را پیشنهاد داد، که در آن علم دغدغه‌های خود را دارد و دین و الهیات دغدغه‌های دیگری دارند و بنابراین هرگز نمی‌توانند با هم در تضاد باشند. با این حال، مشکل این است که برخی مسائل وجود دارد که هم علم و هم الهیات به بررسی آنها می‌پردازند و ما می‌توانیم این را به وضوح در کتاب مقدس ببینیم. کتاب مقدس به مسائل خاصی در مورد منشأ کیهانی، طبیعت انسان، منشأ گونه‌ها و ایده‌ی یک سیل فاجعه‌بار جهانی می‌پردازد.

انواع و اقسام وقایع در تاریخ وجود دارد که کتاب مقدس به آنها اشاره و آنها را توصیف می‌کند و به درستی موضوع تحقیقات علمی هستند. بنابراین، در اینجا همپوشانی وجود دارد، بنابراین ایده گولد در مورد عدم این موضوع را توضیح نمی‌دهد. مدل سوم، که من آن را تأیید می‌کنم و فکر می‌کنم magisteria همپوشانی اکثر فیلسوفان علم مسیحی آن را تأیید می‌کنند، یک مدل تعاملی است که می‌گوید علم و الهیات رویکردهای تعاملی به یک واقعیت واحد هستند.

گاهی اوقات، آنها ادعاهای متضادی مطرح می‌کنند، در این صورت، چه باید بکنیم؟ خب، ما باید با دقت بیشتری به نظریه‌های مربوط به هر دو طرف نگاه کنیم و ببینیم که کدام یک ممکن است دیگری را اصلاح کند. بنابراین، من این ایده از رویکرد تعاملی به علم و الهیات را اینگونه بیان می‌کنم. در سطح تضاد، در سطح نظریه، نوعی تضاد وجود دارد.

یک نظریه علمی نوعی تفسیر از بُعدی از جهان فیزیکی است، چه در مورد زیست‌شناسی، شیمی یا فیزیک صحبت کنیم. و الهیات، کتاب مقدس را تفسیر و سعی در نظام‌مند کردن آن دارد. در هر دو مورد، ادعاهای انتزاعی‌تر و کلی‌تری مطرح می‌شود که سعی در سازماندهی و نظم‌دهی داده‌ها دارند.

اما این، باز هم، همه در سطح نظری است. وقتی ما در مورد حقایق یا واقعیت‌های واقعی جهان فیزیکی و حقایق یا حقایق کتاب مقدس صحبت می‌کنیم، ایده این است که هیچ تضاد واقعی وجود ندارد. باز هم

تضاد در سطح نظری پدیدار می‌شود، زمانی که ما سعی می‌کنیم حقایق یا داده‌های کتاب مقدس را از یک سو و جهان فیزیکی را از سوی دیگر تفسیر کنیم.

بنابراین این سوال مطرح می‌شود که در صورت بروز یک تعارض خاص، چگونه بفهمیم کدام تفسیر نظری باید دیگری را اصلاح کند؟ اگر نظریه علمی من و الهیات من با هم در تضاد باشند، نوعی تعارض وجود دارد: آیا الهیات باید علم را اصلاح کند، یا علم الهیات را؟ خب، در اینجا باید مورد به مورد بررسی کنیم، تمام حقایق را که می‌دانیم یا به نظر می‌رسد می‌دانیم در نظر بگیریم و در مورد استنتاج‌های نظری که در هر مورد انجام می‌دهیم، محتاط باشیم. و پذیرای اصلاح از هر دو طرف باشیم. شاید در الهیات من مشکلی وجود دارد که تحقیقات علمی آن را آشکار می‌کند.

یا شاید برعکس. به مشکلی تو نظریه علمی من هست که الهیاتم داره آشکارش می‌کنه. پس نکته اینه که هر کدوم از این دو می‌تونه اون یکی رو اصلاح کنه.

و این چیزی است که آن را تعاملی می‌کند. این یک تشخیص است که علم و الهیات گاهی اوقات با مسائل یکسانی سروکار دارند. آنها رویکردهای روش‌شناختی متفاوتی را به مسائل یکسان ارائه می‌دهند و مایلند که یکی، دیگری را اصلاح کند.

یا شاید ما را در مسیری کاملاً جدید قرار دهد تا یک پارادایم الهیاتی یا یک پارادایم علمی کاملاً متفاوت ابداع کنیم. صحبت از پارادایم‌ها شد، بیایید درس‌هایی از توماس کوهن، که فیلسوف علم بسیار تأثیرگذاری در اواخر قرن بیستم بود، را در نظر بگیریم. در اوایل دهه ۶۰، او کتاب برجسته خود، ساختار انقلاب‌های علمی را منتشر کرد که در آن کوهن فرضیات رایج در مورد ماهیت علم را نقد می‌کند.

و برخی از این موارد به پرسش مربوط به رابطه بین علم و دین مربوط می‌شوند. بنابراین، در اینجا دو درس مهم از کوهن وجود دارد که در آن زمان بسیار بحث‌برانگیز بودند. یکی اینکه تحقیق علمی خنثی نیست.

اینکه تمام مشاهدات، به قول او، مملو از نظریه است. برداشت‌های ما از جهان، رنگ و بوی نظریه‌های ما درباره جهان را دارند. جهانی که می‌بینیم یا پدیده‌هایی که در جهان مشاهده می‌کنیم، چه زیست‌شناختی باشد یا مرتبط با شیمی یا فیزیک یا هر چیز دیگری، جهانی که می‌بینیم همیشه توسط یک پارادایم تفسیر می‌شود.

یک پارادایم صرفاً نوعی مدل نظری است که در یک زمینه خاص توسعه یافته است. بنابراین، نظریه‌های بطلمیوسی را در مقابل نظریه‌های کوپرنیکی در مورد ماهیت زمین در نظر بگیرید: دیدگاه‌های زمین‌مرکزی و خورشیدمرکزی.

آیا زمین در مرکز جهان هستی قرار دارد، یا زمین یکی از سیارات بسیاری است که به دور خورشید می‌چرخد؟ وقتی یک زمین‌مرکزگرا بیرون می‌رود و به خورشید نگاه می‌کند و در آسمان حرکت می‌کند، به نظر می‌رسد که شواهد مستقیمی برای دیدگاه خود می‌بیند. آنها جهان را از نظر الگوی زمین‌مرکزی خود می‌بینند. در حالی که وقتی یک خورشیدمرکزگرا یا خورشیدمرکزگرا همان پدیده‌ها را مشاهده می‌کند، می‌گوید، خب، ما به طور غیرمستقیم چرخش زمین به دور محور خود را می‌بینیم.

به همین دلیل است که به نظر می‌رسد خورشید به دور زمین می‌چرخد. بنابراین، آنها به داده‌های یکسانی نگاه می‌کنند، یا تجربه مشابهی دارند، اما پدیده‌ها را می‌بینند، آنها پدیده‌ها را از طریق چارچوب یا الگوی تفسیری خودشان تجربه می‌کنند. مثال یا تصویر دیگر این است که مثلاً یک خلقت‌گرا و یک تکامل‌گرای کلان به یک باغ‌وحش می‌روند، و خلقت‌گرا می‌گوید، وای، به همه حیوانات مختلفی که خدا آفریده نگاه کنید.

این شگفت‌انگیز است. و بعد، مثلاً، داروین‌یست به همان باغ‌وحش می‌رود و همه حیوانات مشابه را می‌بیند و از آن نتیجه می‌گیرد، وای، آیا شگفت‌انگیز نیست؟ انتخاب طبیعی در طول اعصار با انواع جهش‌های تصادفی چه چیزی می‌تواند تولید کند؟

بنابراین، خلقت‌گرا و داروین‌یست به حیوانات یکسانی نگاه می‌کنند، اما به یک معنا، چیزها را متفاوت می‌بینند زیرا از چارچوب‌ها یا پارادایم‌های نظری متفاوتی به موضوع نگاه می‌کنند. کوهن از تصویر اردک-خرگوش استفاده می‌کند، تصویری که می‌توان آن را به صورت اردک یا خرگوش دید، اما نه هر دو را همزمان. می‌توانید بین آنها جابجا شوید.

و اگر قبل از اینکه این را روی صفحه نمایش دهید، به کسی بگویید، هی، من می‌خواهم تصویر یک خرگوش را به شما نشان دهم، احتمال اینکه آن را به عنوان یک خرگوش ببیند تا یک اردک، بسیار بیشتر است. اگر از قبل به آنها بگویید، من می‌خواهم یک اردک را به شما نشان دهم، به احتمال زیاد آن را به عنوان یک اردک می‌بینند تا یک خرگوش. بنابراین، پیش‌فرض‌هایی که ما در مورد تصویر اردک-خرگوش می‌آوریم، قیاس خوبی با چیزی است که کوهن در اینجا در مورد آن صحبت می‌کند.

ما همیشه جهان را از دریچه‌ی برخی از دیدگاه‌های نظری تجربه می‌کنیم. و این در مورد دانشمندان صادق است، شاید حتی بیشتر از دیگران. این طبیعت انسان است که از طریق شبکه‌های نظری تفسیر کند.

نکته یا درس دیگری از کوهن این است که نظریه‌های علمی توسط داده‌ها به طور ناقص تعیین می‌شوند نظریه‌های مختلف زیادی می‌توانند به طور مداوم پدیده‌های یکسانی را توضیح دهند. نظریه‌ها به دلیل قدرت توضیحی‌شان، چیزهایی مانند تناسب کلی، ظرافت، زیبایی و غیره انتخاب می‌شوند.

اما آنها دقیقاً استنتاج نمی‌شوند. نظریه‌های علمی صرفاً از داده‌ها استنتاج نمی‌شوند. همیشه نوعی، در واقع یک جهش تخیلی وجود دارد که در تاریخ علم، گاهی اوقات اشکال بسیار طنزآمیز و دراماتیک به خود می‌گیرد.

شخصی به نام ککوله که پیکربندی شیمیایی، جهت‌گیری سه‌بعدی ماده‌ی شیمیایی بنزن را ارائه داد، سعی داشت بفهمد که این چگونه می‌تواند کار کند. او انواع نمودارها را رسم می‌کرد تا بفهمد چگونه می‌توان این ماده‌ی شیمیایی بنزن را با تعداد مشخصی مولکول کربن و هیدروژن داشت. این چطور کار می‌کند؟ فکر می‌کنم است C<sub>6</sub>H<sub>6</sub> فرمول شیمیایی آن.

اما این کار جواب نمی‌داد. فقط یک زنجیر صاف بود. بعد، یک روز داشت جلوی آتش چرت می‌زد.

وقتی حتی قبل از اینکه کاملاً بیهوش شوید، به نوعی حالت رویا پیدا می‌کنید. او ماری را در آتش تصور یا خواب دید که دم خودش را گاز می‌گیرد و حلقه‌ای ایجاد می‌کند. او بنزن را در ذهنش داشت و گفت، شاید همین باشد.

او نشست و طرح اولیه‌اش را کشید. مطمئناً، توضیحش همین بود. مثل این است که بنزن حلقه‌ای با پیوندهای دوگانه‌ی متناوب باشد.

این راه حل مشکل او بود که به شکلی بسیار تصادفی و بی‌هدف اتفاق افتاد. رادیولوژی نیز به شکلی مشابه و تصادفی و بدون هیچ شانس متولد شد. انواع اکتشافات علمی به روش‌هایی نه چندان منطقی به دست آمده‌اند.

فکر می‌کنم این دیگه داره به یه حد نهایی می‌رسه. در بیشتر موارد، این موارد به طرز غیرمعمولی تصادفی هستن. اما حتی در مواردی که یک دانشمند به طور منطقی و سیستماتیک‌تر در حال توسعه یک نظریه است، این فقط یک استنتاج مستقیم از داده‌ها نیست.

همیشه یک گام خلاقانه وجود دارد. وقتی نظریه‌ها توسعه می‌یابند، همیشه نظریه‌های رقیبی وجود دارند که داده‌های یکسانی را نیز توضیح می‌دهند. اما سوال این است که کدام یک داده‌ها را بهتر توضیح می‌دهد؟ در واقع، شما این ویژگی‌های زیبایی‌شناختی را دارید که در نظر گرفته می‌شوند، مانند ظرافت.

کدام نظریه داده‌ها را به ساده‌ترین شکل توضیح می‌دهد؟ می‌توان گفت برخی نظریه‌ها از بقیه زیباترند. انیشتین اغلب بر این موضوع تأکید می‌کرد. اگر یک نظریه بزرگ و یکپارچه وجود داشته باشد که تمام علوم تجربی را به شیوه‌ای بسیار کارآمد و زیبا متحد کند، به خاطر زیبایی‌اش شناخته خواهد شد.

نوعی برتری زیبایی‌شناختی خواهد داشت. این بُعد در نظریه‌پردازی علمی نیز وجود دارد. در مورد فرضیاتی که هنگام کار علمی در نظر می‌گیریم چه؟ این نیز باید در نظر گرفته شود.

پیش‌فرض‌های علم. یکی از فرضیاتی که دانشمندان مطرح می‌کنند، چون همه مطرح می‌کنند، چیزی است که به آن قابلیت اطمینان کلی ادراک حسی می‌گویند. شما نمی‌توانید از نظر علمی ثابت کنید که حواستان همگی قابل اعتماد هستند، بدون اینکه از ابتدا قابلیت اطمینان خاصی را برای حواس خود فرض کنید.

می‌توانید به یک متخصص بینایی‌سنجی یا متخصص گوش، حلق و بینی مراجعه کنید. می‌توانید گوش‌هایتان را معاینه و شنوایی‌تان را آزمایش کنید. اما حتی وقتی برای ارزیابی حواس خود به چنین متخصصی مراجعه می‌کنید، از قبل فرض را بر قابل اعتماد بودن کلی حواس خود گذاشته‌اید.

بنابراین این یک فرض اساسی است که باید بپذیریم. این نوعی اصل اعتقادی فلسفی است که حتی سخت‌گیرترین دانشمند هم باید فرض کند که حواس قابل اعتماد هستند. این نوعی تعهد ایمانی است.

قانون علیت بیان می‌کند که هر معلولی باید علتی داشته باشد. باز هم، یک تعهد ایمانی. ما با این فرض شروع می‌کنیم که معلول‌ها علت‌هایی دارند.

اینکه طبیعت یکنواخت است و قوانین طبیعت ثابت خواهند ماند. اینکه آینده شبیه گذشته خواهد بود.

قوانین منطقی قابل اعتماد و اتکا هستند؛ اینها همه فرضیاتی هستند که ما باید هنگام انجام علم و هر چیز دیگری در نظر بگیریم. بنابراین این یکی دیگر از دلایلی است که چرا علم نمی‌تواند همه چیز را اثبات کند.

چرا علم‌گرایی باید نادرست باشد. زیرا حتی برای شروع انجام کار علمی، فرضیاتی خاصی وجود دارد که باید در نظر گرفته شوند و مقدم بر انجام علم هستند. بنابراین، همه اینها باید از نظر دیدگاه ما نسبت به علم، فروتنانه باشد.

این به معنای تضعیف اقتدار، قدرت یا اهمیت علم نیست، علمی که دستاوردهای خارق‌العاده‌ای، به ویژه در زمینه پزشکی، حمل و نقل و ارتباطات، داشته است. این یک چیز شگفت‌انگیز است که می‌توانید سوار یک هواپیمای تجاری شوید و تنها در عرض چند ساعت از نیویورک به کالیفرنیا پرواز کنید. اینکه می‌توانیم جراحی را تا حد امکان کارآمد انجام دهیم، حتی جراحی مغز، و انواع بیماری‌ها را درمان کنیم.

اما با همه این اوصاف، علم محدودیت‌های خود را دارد. و این روشی است، هرچند قدرتمند و مؤثر، که به تعهدات ایمانی خاصی نیز وابسته است، مانند این پیش‌فرض‌های علم، حتی اگر آنها اصول فلسفی ایمان باشند نه باورهای کلامی.

حال بیایید به برخی از مسائل مربوط به روش‌شناسی علمی بپردازیم. در انجام تحقیقات علمی، آیا می‌توانیم، ملاحظات الهیاتی را در نظر بگیریم؟ آیا این مناسب است؟ و اینکه چگونه یک فرد به این سؤال پاسخ می‌دهد دیدگاه او را در مورد تعدادی از مسائل، از جمله بحث منشأ، تعیین می‌کند. بنابراین، دو نوع طبیعت‌گرایی وجود دارد که باید در اینجا از هم متمایز کنیم.

یکی طبیعت‌گرایی متافیزیکی نامیده می‌شود، که دیدگاهی است که معتقد است فقط جهان فیزیکی وجود دارد. هیچ موجود ماوراءالطبیعه، هیچ خدایی، هیچ فرشته‌ای، هیچ روح انسانی غیرمادی وجود ندارد. نوع دیگری از طبیعت‌گرایی صرفاً روش‌شناختی است.

طبیعت‌گرایی روش‌شناختی دیدگاهی است که می‌گوید روایت‌های علمی از جهان باید کاملاً به پدیده‌های طبیعی و بدون هیچ اشاره‌ای به عوامل فراطبیعی اشاره کنند. تعدادی از طبیعت‌گرایان روش‌شناختی معاصر وجود دارند که در ایمان و تعهد خداپاورانه یا حتی مسیحی خود راسخ هستند، اما بر نوعی طبیعت‌گرایی روش‌شناختی تأکید می‌کنند، به این صورت که ما باید توضیحات خود را از وقایع جهان فیزیکی به قلمرو علل مادی محدود کنیم.

و اینکه توسل به عوامل فراطبیعی برای توضیح رویدادهایی مانند گونه‌زایی یا آگاهی انسان، تسلیم شدن است؛ این تسلیم شدن از تعهد علمی به توسل به روح انسان یا توسل به یک آفرینش الهی خاص است. بنابراین این رویکرد طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است. به راحتی می‌توان این دو شکل از طبیعت‌گرایی را با هم اشتباه گرفت.

بسیاری از طبیعت‌گرایان روش‌شناختی متهم به طبیعت‌گرایان متافیزیکی پنهانی یا ناخواسته هستند. اما باز هم، کسی می‌تواند یک مسیحی معتقد باشد و همچنان یک طبیعت‌گرایی روش‌شناختی باشد که به خدا فرشتگان و ارواح انسانی اعتقاد دارد و همچنان اصرار دارد که تمام تحقیقات علمی ما باید توسط این اصل هدایت شود. بنابراین طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به معنای طبیعت‌گرایی متافیزیکی نیست.

بنابراین، یک مسیحی یا هر خداپاور دیگری می‌تواند به طور منسجم طبیعت‌گرایی روش‌شناختی را تأیید کند. اما آیا طبیعت‌گرایی روش‌شناختی بهترین دیدگاه برای یک مسیحی یا خداپاور دیگر است؟ در اینجا استدلال‌هایی برای طبیعت‌گرایی روش‌شناختی ارائه شده است. یکی از آنها به ماهیت علم متوسل می‌شود.

می‌گوید هدف علم توضیح پدیده‌های طبیعی بر اساس سایر پدیده‌های طبیعی است. بنابراین، توسل به موجودات ماوراءالطبیعه تقلب است. من با یکی از دانشجویان سابقم که دکترای خود را در رشته فلسفه علم در یک دانشگاه تحقیقاتی بزرگ گرفته بود، گفتگویی داشتم.

و او یک طبیعت‌گرایی روش‌شناختی قوی است. خب، ما داشتیم در مورد این صحبت می‌کردیم. همانطور که داشت دیدگاهش را برای من توضیح می‌داد، گفت: من به این شکل به آن نگاه می‌کنم: کسی که برای توضیح مثلاً گونه‌زایی یا حتی آگاهی انسان، به علل ماوراءالطبیعه متوسل می‌شود، مانند کسی است که فوتبال بازی می‌کند و مثلاً از خط ۱۵ یاردی خارج می‌شود و سپس به سمت آسردکن‌ها می‌رود و هم‌تیمی‌هایش در کنار زمین هستند و سپس در انتهای دیگر زمین به خط پایان برمی‌گردند.

خط ده یاردی وارد منطقه انتهایی می‌شود و می‌گوید، من گل زدم. این تقلب است. شما دارید از محدوده خارج می‌شوید.

ماهیت علم به گونه‌ای است که ما همیشه باید به دنبال علل طبیعی باشیم، نه علل فراطبیعی رویدادها، پاسخ من به او وقتی این تشبیه را به من داد این بود که، آیا این سوال را مطرح نمی‌کند؟ او آن را تقلب می‌نامد، اما چه کسی می‌گوید؟ با چه مرجعی می‌توانیم مطمئن باشیم که هرگز نمی‌توان وقوع نوعی مداخله فراطبیعی نوعی علت فراطبیعی را استنباط کرد؟ چه کسی می‌گوید نتیجه‌گیری اینکه آگاهی انسان توسط روح یا روحی که انسان‌ها دارند توضیح داده می‌شود، غیرعلمی است؟ و او واقعاً نمی‌توانست پاسخ خوبی به این سوال بدهد، جز اینکه بگوید، خب، علم این روزها اینگونه انجام می‌شود، حداقل عمدتاً. با این حال، در دوران مدرن، قطعاً در اوایل دوران مدرن، اینگونه دیده نمی‌شد.

پدران علم مدرن تقریباً همگی خدا‌باور بودند، بسیاری از آنها مسیحی بودند، و این نوع ادغام الهیات خود را با علمی که انجام می‌دادند کاملاً طبیعی و مناسب می‌دانستند. بنابراین شاید اکنون رویکرد غالب، قطعاً در انجمن علمی تمدن غرب، این فرض بسیار قوی به نفع طبیعت‌گرایی روش‌شناختی باشد. اما صرفاً به این دلیل که اکنون در تاریخ علم در این جایگاه هستیم، آیا از آن نتیجه می‌شود که این امر برای علم‌ورزی کاملاً هنجاری است؟ استدلال دیگری برای طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به مفهوم تمامیت کارکردی متوسل می‌شود.

هاوارد ون تیل و دیگران با این گفته که خداوند جهان فیزیکی را خودکفا و قادر به عملکرد مستقل از طریق آنچه ما قوانین طبیعت می‌نامیم، آفریده است، به این مفهوم متوسل شده‌اند. بنابراین، ما نیازی نداریم که برای توضیح پدیده‌هایی که با آنها مواجه می‌شویم به هیچ عامل فراطبیعی متوسل شویم. چند نکته در این مورد: این به یکپارچگی عملکردی استناد می‌کند.

کمی طعنه‌آمیز است که ون تیل و دیگران برای توجیه این رویکرد طبیعت‌گرایانه روش‌شناختی، صراحتاً به ملاحظات الهیاتی خاصی متکی هستند. همچنین، این رویکرد، قوانین طبیعت را به گونه‌ای اشتباه درک می‌کند، که گویی قوانین طبیعت موجودیت‌هایی هستند که می‌توانند واقعاً هر چیزی را توضیح دهند. قوانین طبیعت توصیفاتی از پدیده‌های روتین یا منظم هستند که به نوبه خود نیاز به توضیح خاص خود دارند.

چرا قانون عکس مجذور جرم وجود دارد؟ چرا نیروهای هسته‌ای قوی و ضعیف وجود دارند؟ چرا این قوانین ترمودینامیک وجود دارند؟ این نیاز به توضیح دارد. بنابراین، قوانین طبیعت هیچ توضیح علی‌ارائه نمی‌دهند. آنها خودشان نیاز به توضیح دارند.

بنابراین اینها برخی از استدلال‌ها برای طبیعت‌گرایی روش‌شناختی و برخی از مشکلات مربوط به هر یک هستند. یک جایگزین برای طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، چیزی به نام علم خدا‌باورانه است. و این یک رویکرد جایگزین است که توسط امثال آلون پلانینگ و دیگران که در جنبش طراحی هوشمند مشارکت دارند، حمایت می‌شود.

علم الهی هنگام انجام علم، ملاحظات الهیاتی را در نظر می‌گیرد. و از این دیدگاه، انجام تحقیقات علمی با توجه به هر چیز دیگری که فرد می‌داند، از جمله حقایق الهیاتی، اشکالی ندارد. به نظر من شایان ذکر است که سایر رشته‌ها پذیرای ورودی‌های علم و سایر رشته‌ها هستند.

این یک چیز منطقی است. در دانشگاه، ما به رویکردهای میان‌رشته‌ای بها می‌دهیم و از آنها قدردانی می‌کنیم. چرا علم باید از این قاعده مستثنی باشد؟ من به عنوان یک فیلسوف، می‌خواهم از تاریخ و علم، علوم اجتماعی، نقد ادبی و غیره اطلاعات دریافت کنم.

مورخان می‌خواهند از علم، فلسفه و غیره اطلاعات دریافت کنند. متکلمان می‌خواهند از همه این حوزه‌های دیگر اطلاعات دریافت کنند. چرا دانشمندان نباید پذیرای اطلاعات از همه این حوزه‌های دیگر، از جمله الهیات، باشند؟ نظریه طراحی هوشمند، باز هم، نمونه‌ای از علم خداباورانه خواهد بود.

نظریه طراحی هوشمند با مسائلی هم در طبیعت بی‌جان، که درباره تنظیم دقیق کیهان صحبت می‌کند، و هم در قلمرو جانداران و سیستم‌های بیولوژیکی، سروکار دارد. از این دیدگاه، شواهد طراحی می‌تواند به درستی ما را به استنباط یک علت فراطبیعی سوق دهد، چه دوباره درباره منشأ گونه‌ها یا آگاهی انسان یا منشأ جهان صحبت کنیم. در زمینه زیست‌شناسی و سیستم‌های زنده، این مفهوم پیچیدگی کاهش‌ناپذیر وجود دارد که موضوع بحث‌های زیادی بوده است، اما نظریه‌پرداز طراحی هوشمند اغلب به عنوان شواهدی از علیت یا توضیح فراطبیعی به آن اشاره می‌کند.

برای یک ساختار یا عملکرد که به گونه‌ای است که هیچ سیستم پیش‌ساز ساده‌تری وجود ندارد که بتواند آن برای DNA را ایجاد کند. شما در حوزه بیولوژیکی، این حلقه‌های پیچیده غیرقابل تقلیل را دارید که مثلاً به ضروری است. این چرخه یا حلقه بسیار پیچیده DNA پیام‌رسان نیاز دارند، که برای تولید RNA تولید عملکرد بیولوژیکی چگونه در وهله اول به وجود آمده است؟ این پیچیدگی غیرقابل تقلیل است.

در پایان، می‌خواهم چند نکته در مورد افکار آلون پلانتینگا در مورد علم و دین بگویم. کتاب فوق‌العاده او که حدود ۱۰ سال پیش منتشر شد با عنوان «منازعه واقعاً کجاست؟». «این کتاب شاید بهترین کتابی باشد که تا به حال در مورد موضوع علم و دین خوانده‌ام.

تو او در این کتاب این است که بین علم و دین خداباور، یک تضاد سطحی، اما هماهنگی عمیق وجود دارد، اما بین علم و طبیعت‌گرایی، یک هماهنگی سطحی و یک تضاد عمیق وجود دارد. بنابراین، منبع تضاد بین علم و طبیعت‌گرایی چیست؟ معمولاً ما این دو را به هم ربط می‌دهیم. فکر می‌کنیم که، خب، اگر کسی دانشمند دقیقی باشد، به همین دلیل، ممکن است به طبیعت‌گرایی وسوسه شود زیرا این دو چیز معمولاً با هم خوب کنار می‌آیند.

پلانتینگا استدلال می‌کند که نه، در واقع، یک تضاد عمیق وجود دارد. آنها به خوبی با هم کنار نمی‌آیند. از یک طرف، این احتمالاً استدلال اصلی او خواهد بود: طبیعت‌گرایی در توضیح این فرض اساسی علم که قوای شناختی ما برای تحقیق قابل اعتماد هستند، اینکه تفکر منعکس‌کننده واقعیت است، و اینکه قوای شناختی ما تمایل دارند باورهای درست بیشتری نسبت به باورهای نادرست تولید کنند، مشکل دارد.

در واقع، آنها به نوعی به این شکل طراحی شده‌اند. هدف آنها تولید باورهای درست است. این فرضی است که همه ما داریم، نه فقط دانشمندان.

اما پلانتینگا خاطرنشان کرده است که این موضوع برای یک طبیعت‌گرا مشکل‌ساز است، زیرا اگر شما یک طبیعت‌گرا هستید، باید یک داروینیسیت باشید. این تنها بازی موجود است که تمام ویژگی‌ها و خصوصیات مختلف همه موجودات زنده، از جمله انسان‌ها را توضیح می‌دهد. بنابراین، اگر قوای شناختی من و هر چیز دیگری در مورد من محصول انتخاب طبیعی باشد که بر جهش‌های تصادفی در طول اعصار گذشته تأثیر گذاشته است، پس اگرچه این امر نوعی سازگاری در گونه من با محیط ایجاد کرده است، اما داشتن قوای شناختی که دارم، عملاً برای من بسیار مفید است.

این تضمین نمی‌کند که شناخت من معطوف به حقیقت باشد. در کجای این داستان داروینی می‌توانید به این اطمینان برسید که قوای شناختی ما به سمت تولید باورهای درست هدایت می‌شوند؟ بیشترین چیزی که از

آن نصیبتان می‌شود این است که شناخت ما برای بقا مؤثر است. با این حال، باورهای نادرست زیادی وجود دارند که می‌توانند ارزش بقا زیادی داشته باشند.

یک مثال این است که فرض کنید من به هر دلیلی این باور غلط را در خودم پرورش می‌دهم که اگر تا ۵۰ سالگی وام مسکن خانه‌ام را پرداخت نکنم، دستگیر و به زندان خواهم افتاد. این یک باور مسخره است. اما فرض کنید این باور را مثلاً در اواخر دهه ۳۰ زندگی‌ام شکل دهم.

به شما تضمین می‌دهم که تا ۵۰ سالگی، قسط خانه‌ام را پرداخت کرده‌ام. دیگر بدهی وام مسکن نخواهم داشت. این به نفع من خواهد بود.

این به نفع هر کسی خواهد بود. یک باور غلط می‌تواند ارزش بقا زیادی داشته باشد. می‌تواند بسیار سازگاران باشد.

می‌توانیم به انواع مثال‌های دیگر فکر کنیم. صرفاً به این دلیل که من این توانایی‌های شناختی را دارم که از دیدگاه عملی بسیار مفید هستند، به این معنی نیست که آنها به سمت حقیقت هدف‌گیری شده‌اند. اما این یک فرض بسیار مهم برای علم است که باورهای ما که قوای شناختی ما تمایل به تولید آنها دارند، با هدف تولید باورهای صادق هستند.

خداباوری می‌تواند این را توضیح دهد. طبیعت‌گرایی این نوع اطمینان را به ما نمی‌دهد، اما خدایاوری این اطمینان را می‌دهد زیرا یک خدایاور معتقد است که در واقع خداوند انسان‌ها را به صورت خود آفریده است و خداوند علاقه‌مند است که به ما قوای شناختی‌ای بدهد که حقیقت‌یاب باشند و هدفشان تولید باورهای صادق باشد.

بنابراین، این می‌تواند منبع اصلی تطابق بین علم و خدایاوری باشد، که این باور، یا این واقعیت که دین خدایاور، باور ما را مبنی بر اینکه شناخت انسان به سوی حقیقت است، توجیه می‌کند. همچنین، یکنواختی طبیعت. این فرضی است که دانشمندان در همه زمان‌ها مطرح می‌کنند، اما طبیعت‌گرایی نمی‌تواند هیچ نوع اطمینانی را مبنی بر اینکه قوانین طبیعت در طول زمان ثابت خواهند ماند، منطقی بداند.

اما خدایاور توضیح ساده‌ای برای آن دارد. خداوند جهان را به گونه‌ای نظم داده است که این قوانین طبیعت در طول زمان ثابت و قابل اعتماد باقی بمانند، برای انجام علم قابل اعتماد باشند تا بتوانیم در مورد پدیده‌های آینده پیش‌بینی‌هایی انجام دهیم، که برای عمل علم ضروری است. و در نهایت، اثربخشی ریاضیات در درک جهان فیزیکی، که برای طبیعت‌گرا یک راز مطلق است، چگونه است که همه این محاسبات بسیار پیچیده‌ای که توسط فیزیکدانان انجام می‌شود، به خوبی بر جهان تأثیر می‌گذارند، به طوری که وقتی محاسبات را انجام می‌دهید، می‌توانید مطمئن باشید که وقتی آزمایش را انجام می‌دهید، دقیقاً همانطور که پیش‌بینی کرده‌اید، نتیجه خواهد شد.

آلبرت انیشتین پیش‌بینی کرده بود که نور ستارگان دوردست، به عنوان بخشی از نظریه نسبیت او، هنگام عبور از کنار خورشید، تحت تأثیر کشش گرانشی خورشید قرار می‌گیرد. و هنگامی که این موضوع از طریق یک خورشیدگرفتگی در آگوست ۱۹۱۹، در جایی در آمریکای جنوبی آزمایش شد، انیشتین حتی زحمت سفر به آنجا را به خود نداد. و هنگامی که نظریه او تأیید شد، یکی از دستیارانش به آزمایشگاه او آمد و گفت: دکتر انیشتین، نظریه شما تأیید شد، نظریه شما تأیید شد.

همانطور که پیش‌بینی کردید، گزارش شد که انیشتین حتی سرش را بالا نیاورد. او فقط مشغول یادداشت‌برداری از چیزهایی بود که در آزمایشگاهش انجام می‌داد. و تنها واکنش او این بود که، اوه، می‌دانستم. که اینطور است.

ریاضیات آن را ثابت کرد. بنابراین، او صرفاً از طریق ریاضیات مطمئن بود که این ادعای بسیار بحث‌برانگیز در مورد جهان فیزیکی درست است. و این فقط یک مثال است.

هر روز، در سراسر جهان، دانشمندان بر اساس محاسبات ریاضی پیش‌بینی‌هایی می‌کنند و ما آن را بدیهی می‌دانیم. حتی در ساخت قفسه‌های کتاب یا انجام نوعی بازسازی در خانه‌ام، هر زمان که مشغول نجاری یا هر کار دیگری هستم، این واقعیت به من یادآوری می‌شود. من محاسبات ریاضی را انجام می‌دهم و مطمئناً، اگر آن را با دقت انجام دهم، شیئی که می‌سازم، بوفه‌ای که می‌سازم یا قفسه‌های کتابی که می‌سازم، دقیقاً همانطور که تصور کرده بودم از آب در می‌آید، زیرا فکر، واقعیت را در حوزه ریاضی منعکس می‌کند.

چطور این را توضیح می‌دهید؟ خب، خدا باور یک توضیح دارد، و آن این است که خدا جهان را به این شکل تنظیم کرده است، و او ذهن و شناخت انسان را به گونه‌ای با جهان تطبیق داده است که می‌توانیم مطمئن باشیم که فکر، واقعیت را منعکس می‌کند. حال، ما باید در نحوه انجام محاسبات و بقیه تفکر خود بسیار دقیق، کوشا و دقیق باشیم، اما جهان اینگونه کار می‌کند. به این دلیل است که خدا آن را به این شکل تنظیم کرده است.

طبیعت‌گرا در اینجا یا در مورد هیچ یک از این موارد دیگر توضیحی ندارد. بنابراین، من فکر می‌کنم اینها نکات واقعاً خوبی هستند که پلانکینگ در مورد تطابق عمیق بین علم و دین، به ویژه خدا باوری، و همچنین تضاد عمیق بین طبیعت‌گرایی و علم مطرح می‌کند. بنابراین، بحث ما در مورد علم و دین به پایان می‌رسد.

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۱۴، خدا باوری و علم است.